

هویت سیال در اندیشه سیاسی معاصر

نگارش:

سید هادی زکی نژاد

احسان قاسمی

پاییز ۱۴۰۴

چکیده

مفهوم هویت سیال در اندیشهٔ سیاسی معاصر اشاره به این دارد که هویت انسان در سپهر اجتماعی و سیاسی، دیگر امر ثابت و تغییرناپذیر تلقی نمی‌شود، بلکه واقعیتی پویا، متأثر از شرایط، و برساختهٔ تعامل انسان با محیط شمرده می‌شود. در این نگاه، هویت سیاسی افراد نه بر اساس یک عنصر قطعی و دائمی، بلکه در پرتو تحولات فرهنگی، رسانه‌ای، جهانی‌شدن، و تغییر روابط قدرت شکل می‌گیرد. بسیاری از نظریه‌پردازان مدرن و پسامدرن (مانند فوکو و لاکلائو) بر این باورند که هویت‌ها در بستر گفت‌وگوها تولید و بازتولید می‌شوند و بنابراین ثبات ذاتی ندارند. در نتیجه، فضای سیاسی معاصر بیشتر مبتنی بر هویت‌های متکثر و متغیر است؛ هویت‌هایی که از قالب‌های سنتی همچون قومیت، مذهب یا ملیت فراتر می‌روند و در حوزه‌هایی مانند جنسیت، سبک زندگی، تجربهٔ زیسته و شبکه‌های اجتماعی شکل می‌گیرند. این وضعیت از یک سو موجب انعطاف‌پذیری و مشارکت گسترده‌تر در عرصهٔ سیاسی می‌شود، و از سوی دیگر می‌تواند به کاهش انسجام اجتماعی و تقویت سیاست‌های مقطعی و احساسی منجر شود. به‌طور کلی، سیالیت هویت یکی از ویژگی‌های بارز سیاست معاصر است و فهم آن برای تحلیل تحولات فکری و اجتماعی امروز ضروری است.

کلیدواژگان: هویت سیال، اندیشهٔ سیاسی، معاصر

در دهه‌های اخیر، تحولات شتابان ناشی از جهانی‌شدن، گسترش رسانه‌های دیجیتال و افزایش تعاملات بین‌فرهنگی موجب شده مسئله هویت اهمیت ویژه‌ای در مطالعات سیاسی و اجتماعی پیدا کند. در چنین فضایی، دیگر نمی‌توان هویت را امری ثابت، ذاتی و از پیش تعریف‌شده دانست؛ بلکه هویت به‌گونه‌ای پویا، متغیر و درحال بازتعریف مداوم تجربه می‌شود. این پویایی، ضرورت تحلیل دوباره مفهوم هویت و پیامدهای آن برای فهم کنش سیاسی، شکل‌گیری سوژه و مناسبات قدرت را بیش از پیش برجسته می‌سازد.

مسئله اصلی این پژوهش آن است که هویت چگونه در اندیشه سیاسی معاصر به‌صورت «هویت سیال» فهم می‌شود؛ یعنی هویتی که در تعامل با ساختارهای اجتماعی، گفتمان‌ها و شرایط تاریخی شکل می‌گیرد و همواره در معرض دگرگونی است. چنین نگاهی پرسش‌های مهمی را مطرح می‌کند: اگر هویت پایدار نیست، سوژه سیاسی چگونه تثبیت می‌شود؟ سیاست هویتی بر چه پایه‌هایی استوار می‌ماند؟ و ساختارهای قدرت چگونه در تولید و جهت‌دهی به هویت‌های سیال نقش‌آفرینی می‌کنند؟ این مقاله در تلاش است با واکاوی این پرسش‌ها، درک روشن‌تری از جایگاه هویت سیال در اندیشه سیاسی معاصر ارائه دهد.

مطالعه پیشینه نظری نشان می‌دهد که موضوع هویت سیال در آثار اندیشمندان و پژوهشگران مختلف مورد توجه قرار گرفته است. یکی از مهم‌ترین منابع، کتاب مدرنیته سیال اثر زیگمونت باومن (ترجمه حسین چاوشیان، نشر نی) است که در آن نویسنده نشان می‌دهد روابط اجتماعی و وضعیت‌های انسانی در جهان معاصر از ثبات پیشین برخوردار نیستند و هویت نیز در دل این ناپایداری شکل می‌گیرد. همچنین پژوهش‌هایی مانند کتاب بحران هویت در جامعه^۱ معاصر ایران نوشته اسدالله بابایی فرد با بررسی تحولات اجتماعی و فرهنگی، نشان می‌دهد که هویت در ایران امروز تحت تأثیر عوامل متعدد سیاسی و رسانه‌ای دستخوش بازتعریف مستمر است. افزون بر این، مقالات علمی منتشر شده در حوزه علوم سیاسی و جامعه‌شناسی -از جمله پژوهش عباس‌زاده مرزبالی و همکاران درباره نقش سیاست‌گذاری اجتماعی در تقویت یا تضعیف هویت جمعی- به‌خوبی اهمیت و پیچیدگی مفهوم هویت در فضای معاصر را نشان می‌دهند.

ساختار مقاله حاضر به این ترتیب تنظیم شده است که ابتدا در بخش نخست، مفاهیم و چارچوب نظری مرتبط با هویت سیال و بنیان‌های فلسفی آن توضیح داده می‌شود. در بخش دوم، رویکردهای مختلف اندیشه سیاسی معاصر نسبت به هویت و نحوه برساخت آن بررسی خواهد شد. سپس در بخش سوم پیامدهای سیاسی سیالیت هوی- including شکل‌گیری سوژه سیاسی، نقش گفتمان‌ها و منازعات هویتی- مورد تحلیل قرار می‌گیرد. در پایان نیز جمع‌بندی مباحث و پیشنهادهایی برای ادامه پژوهش ارائه خواهد شد.

هویت سیال یکی از مفاهیم کلیدی در روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی است که به شیوه‌های تغییرپذیر و انعطاف‌پذیر هویت فردی و اجتماعی اشاره دارد. این مفهوم در برابر هویت ثابت و پایدار قرار می‌گیرد و بیانگر این است که هویت انسان‌ها تحت تاثیر عوامل مختلف، به‌ویژه در دنیای مدرن، به صورت مداوم در حال تغییر است. در این مقاله، به بررسی مفهوم هویت سیال در اندیشه سیاسی معاصر علل ایجاد آن، تاثیرات آن پرداخته خواهد شد

مفهوم هویت سیال

هویت عبارت است از فرایند معناسازی براساس یک و یا مجموعه به‌هم‌پیوسته‌ای از ویژگی‌های خاص که بر منبع‌های معنایی دیگر اولویت داده می‌شود. گیدنز می‌نویسد: «هویت منبع معنا برای کنشگران است و به‌دست آن‌ها از رهگذر فرایند فردیت‌بخشیدن ساخته می‌شود» (گیدنز، 1378: 110-118). با این حال، ممکن است از نهادهای مسلط نیز ناشی شود؛ اما حتی در این صورت نیز هنگامی هویت خواهد بود که کنشگران اجتماعی آن را درونی کنند و معنای آن‌ها را حول این درونی‌سازی بیافرینند (گیدنز، 1378).

برابر با این معنا دو ویژگی را می‌توان برای هویت ذکر کرد:

1. هویت وجه تمایز بین «من» و «ما» با «دیگری» و «دیگران» است.
2. هویت مهم‌ترین منبع شناخت، عواطف، احساسات و سازمان‌دهی رفتارهای جمعی و فردی محسوب می‌شود.

بنابراین، مفهوم هویت ضرورتاً با دو مفهوم متضاد دیگر تعریف می‌شود: همسانی و تفاوت. این ادعا که چیزی یا فردی هویتی ویژه دارد، بدین معناست که این چیز یا فرد مانند دیگر چیزها یا افراد، دارای آن هویت است و در عین حال همچون چیز یا فردی متمایز، هویت و خاصیتی دارد. به بیان روشن‌تر، هویت یعنی کیفیت یکسان بودن در ذات، ترکیب و ماهیت و نیز یکسان بودن در هر زمان و همه شرایط. در هر حال، هویت داشتن یا یگانه بودن دارای دو جنبه است: همانند دیگران بودن در طبقه خود و همانند «خود» بودن در گذر زمان.

با این وصف، هویت نوعی نیاز روانی انسان است که پیش‌نیاز هر گونه زندگی اجتماعی است. اگر محور و مبنای زندگی اجتماعی را برقراری ارتباط پایدار و معنادار با دیگران بدانیم، هویت اجتماعی چنین امکانی را فراهم می‌سازد. به عبارتی دیگر، بدون تعیین چارچوبی برای هویت اجتماعی، افراد مانند دیگران خواهند بود و هیچ‌کدام از آنان نخواهند توانست به صورتی معنادار و پایدار با دیگران پیوند یابند. هویت اجتماعی نه تنها ارتباط اجتماعی را امکان‌پذیر می‌کند، بلکه به زندگی افراد نیز معنا می‌بخشد؛ ضمن آنکه فرایندی برای خودشناسی کنشگران اجتماعی است که معنا سازی نیز به واسطه آن صورت می‌گیرد (کاستلز، 1380، 32).

در تحلیل هویت چند رویکرد وجود دارد: عده‌ای دارای دیدگاه جوهرگرایانه یا ماهیت‌گرا هستند و برای هویت‌ها جوهری ثابت قائل‌اند. این دسته چیزی را در «چهره زیرین» هویت می‌بینند و این چهره زیرین را نیز ثابت و پایدار می‌دانند. به انسان چیزی را بخشیده‌اند که هستی او را معنا می‌دهد و همان است که هویت انسان را تعیین می‌کند این «چیز» در همه انسان‌ها هست و در وجود همه آن‌ها ثابت و همیشگی است.

معناساز بودن هویت بر این نکته تأکید دارد که هویت پدیده‌ای طبیعی یا داده‌شده نیست، بلکه در بستر روابط اجتماعی ساخته می‌شود. هنگامی که گفته می‌شود معنا ذاتی واژه‌ها و اشیاء نیست، منظور این است که هیچ واژه یا پدیده‌ای مستقل از انسان و توافق اجتماعی، معنایی ثابت و از پیش تعیین شده ندارد. معنا محصول رابطه‌ای است که میان افراد برقرار می‌شود؛ رابطه‌ای که در آن افراد درباره‌ی این که یک نشانه، یک رفتار یا یک جایگاه اجتماعی چه مفهومی داشته باشد، به شکلی مستقیم یا غیرمستقیم توافق می‌کنند. همین ویژگی قراردادی و برساختی معنا باعث می‌شود که هویت نیز امری قراردادی، نامتعین و نیازمند بازتولید دائمی باشد.

هویت سیال به معنای تغییر و تحولات مداوم در تعریف خود و جایگاه فرد در جامعه است. برخلاف هویت‌های سنتی که بر مبنای اصول و ساختارهای ثابت شکل می‌گیرند، هویت سیال در دنیای مدرن به نوعی یویا و قابل تغییر است. این نوع هویت‌سازی بیشتر تحت تاثیر شرایط اجتماعی، فرهنگی و حتی تکنولوژیک قرار دارد و به فرد این امکان را می‌دهد که در طول زمان و با تغییرات مختلف، تعاریف متفاوتی از خود ارائه دهد.

هویت سیال از جمله مفاهیم مهمی است که توسط بسیاری از اندیشمندان معاصر مطرح شده است. افرادی مانند زیگموند بومن، جامعه‌شناس مشهور، بر این باورند که در دنیای امروزی که تغییرات اجتماعی و فرهنگی سرعت بیشتری پیدا کرده‌اند، هویت افراد دیگر ثابت نیست و به جای آن، به صورت سیال و متغیر در طول زمان شکل می‌گیرد. هویت سیال به فرد اجازه می‌دهد که با توجه به موقعیت‌های مختلف، بازتعریف‌هایی از خود داشته باشد.

بر اساس همین منطقی، انسان‌ها برای اینکه بتوانند در جهان پیرامون خود نظم ایجاد کنند، به ناچار به طبقه‌بندی پدیده‌ها و همچنین طبقه‌بندی خودشان نیاز دارند. آنها باید برای هر چیز، شخص یا گروه، مرزبندی‌هایی تعیین کنند تا بتوانند موقعیت خود را نسبت به دیگران مشخص کنند. هویت حاصل همین فرایند مرزبندی است؛ یعنی فرد با انتخاب یا پذیرش یک طبقه، جایگاه خود را تعریف می‌کند و هم‌زمان تفاوتش را با دیگر طبقات تثبیت می‌سازد. این فرایند همیشه با درجه‌ای از ساده‌سازی و کنار گذاشتن ابهام همراه است، زیرا جهان اجتماعی سرشار از تفاوت‌ها و تنوع‌هاست، اما هویت نیازمند تثبیت و مشخص‌سازی است. بنابراین، شکل‌گیری هویت مستلزم نادیده گرفتن برخی پیچیدگی‌ها و تمرکز بر برخی ویژگی‌های خاص است.

نظریه‌پردازانی که از رویکرد گفتمانی پیروی می‌کنند، بر این باورند که هویت نه تنها ساخته می‌شود، بلکه در دل گفتمان‌ها ساخته می‌شود. گفتمان چیزی فراتر از زبان روزمره است؛ شبکه‌ای از معنا، قواعد، هنجارها و امکان‌های گفتن و نگفتن است که تعیین می‌کند چه چیزی قابل تصور، قابل بیان و قابل پذیرش است. به همین دلیل، گفتمان‌ها نقش کلیدی در تولید واقعیت اجتماعی دارند. در این دیدگاه، واقعیت اجتماعی چیزی نیست که بیرون از گفتمان وجود داشته باشد، بلکه چیزی است که گفتمان به آن شکل می‌دهد. هویت نیز از همین جنس است: گفتمان‌ها تعیین می‌کنند که چه نوع هویتی ممکن، مشروع، مطلوب یا حتی قابل تصور باشد.

از آنجا که گفتمان‌ها ماهیتی سیال، پویا و تاریخی دارند، هویت نیز همواره در معرض تغییر است. گفتمان‌ها انسدادپذیر نیستند، یعنی نمی‌توانند حقیقتی نهایی و تثبیت‌شده تولید کنند. آنها دائماً در تعامل با نیروهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی تغییر می‌کنند. وقتی گفتمان تغییر می‌کند، آن دسته از معناها، ارزش‌ها و مرزبندی‌هایی که هویت بر آنها متکی بوده نیز تغییر می‌کند. در نتیجه، هویت‌ها هم دگرگون می‌شوند. این تغییر می‌تواند در سطح فردی رخ دهد، مثل زمانی که فرد در اثر تجربه‌های جدید، جایگاه و نقش اجتماعی تازه‌ای برای خود تعریف می‌کند؛ یا در سطح جمعی رخ دهد، مثل زمانی که یک جامعه در اثر تحولات فرهنگی و سیاسی، تعریف تازه‌ای از «ما» و «دیگری» می‌سازد.

در نهایت، از آنجا که گفتمان‌ها کاملاً بسته و یکپارچه نیستند و هیچ گفتمانی نمی‌تواند تمام واقعیت را پوشش دهد، انسان‌ها می‌توانند در بیش از یک گفتمان مشارکت داشته باشند. این وضعیت امکان شکل‌گیری چندین هویت هم‌زمان یا متوالی را برای هر فرد فراهم می‌کند. فرد ممکن است در یک گفتمان دارای هویتی خاص و در گفتمان دیگر دارای هویتی دیگر باشد. این هم‌زیستی چندگانه، نه نشانه‌ی تناقض، بلکه نتیجه‌ی طبیعی زندگی در جهان اجتماعی متکثر و چندلایه است. از این منظر، هویت چیزی ثابت و بسته نیست، بلکه فرایندی سیال، تاریخی، و همواره در حال شکل‌گیری و بازتعریف است. (بیابان نورد، 2007، 13)

داگلاس کلنر در شرح مراحل گذر به هویت پست‌مدرن، برای هویت سه مرحله را تفکیک کرده است:

الف. هویت پیش‌مدرن:

در جوامع پیش‌مدرن یا سنتی، هویت همواره جنبه‌ای اجتماعی داشت و کمتر دیده می‌شد که شک و تردیدهای فردی بتوانند خللی در آن ایجاد کنند. هویت فردی در این جوامع اغلب ثابت و ایستا بود و بر تعریف‌های مشخص و پذیرفته‌شده‌ای استوار بود که از سوی اسطوره‌ها، سنت‌ها و نظام‌های قانونی دیرپا پشتیبانی می‌شد. هر فرد بخشی از یک نظام خویشاوندی قدیمی بود و اندیشه‌ها و رفتار او محدود به چارچوب‌های معین و از پیش تعیین‌شده بود. سمت و سوی زندگی هر فرد نیز کم و بیش مشخص بود؛ بدین معنا که نقش‌ها و انتظارات اجتماعی از پیش برای او تعریف شده بود.

در این شرایط، پرسش درباره‌ی جایگاه و موقعیت انسان در جهان یا معنای وجودی او، به ندرت مطرح می‌شود. زمانی که چنین پرسش‌هایی مطرح نمی‌شوند، هویت فردی نمی‌تواند استقلال یا اعتبار معنایی داشته باشد. به عبارت دیگر، هویت فردی در هویت پیش‌مدرن همواره در پسِ هویت جمعی یا هویت گروهی پنهان است و با محدودیت‌های اجتماعی و فرهنگی تنگاتنگ درآمیخته است. آزادی انتخاب و بازتعریف نقش‌ها در این مرحله بسیار محدود است، و فرد اساساً تابع ساختارها و سنت‌های تثبیت‌شده است.

ب. هویت مدرن:

با ورود به دوران مدرن، به ویژه از عصر روشنگری، هویت فردی برای نخستین بار با بحران و تحولات جدی مواجه شد. در این دوران، هویت همچنان بر پیوند با دیگران استوار بود، اما دیگر از ثبات کامل دوران پیش‌مدرن برخوردار نبود. جامعه مدرن گستره‌ای وسیع‌تر از قوانین اجتماعی، نقش‌ها و فرصت‌ها برای تعریف هویت پیش روی فرد قرار می‌دهد.

در جامعه پیش‌مدرن، انسان جایگاه دقیقی در قبیله، طایفه یا خانواده داشت و هویت او عمدتاً از پیش تعیین شده بود. اما در جامعه مدرن، فرد می‌تواند هم‌زمان نقش‌های متعدد و متنوعی داشته باشد؛ هم پدر و هم فرزند، هم خویشاوند و هم شهروند، هم دانشمند و هم جامعه‌شناس. این امکان به فرد اجازه می‌دهد هویت خود را بر اساس انتخاب‌ها، تجربیات و پیوندهای اجتماعی خود شکل دهد، و نه صرفاً بر اساس جایگاه تولد یا سنت.

دوره مدرن همچنین با ویژگی‌های چندبعدی و چندلایه‌ی خود، فضای انعطاف و گستردگی بیشتری برای فرد فراهم می‌کند. فرد می‌تواند نقش‌ها، مسئولیت‌ها و تعهدات مختلفی را در طول زندگی تجربه کند و با توجه به ظرفیت‌ها و امکانات اجتماعی، هویت خود را بازتعریف کند. در واقع، جامعه مدرن امکان انتخاب هویت فعالانه را به افراد می‌دهد و محدودیت‌های هویت پیش‌مدرن را تا حد زیادی کاهش می‌دهد.

به بیان دیگر، اگر در هویت پیش‌مدرن، انسان با یک مسیر از پیش تعیین‌شده زندگی می‌کرد و هویت او عمدتاً بازتاب سنت‌ها و انتظارات اجتماعی بود، هویت مدرن با بازتعریف نقش‌ها، آزادی انتخاب و امکان تجربه‌ی چند نقش هم‌زمان، به فرد اجازه می‌دهد تا خودآگاهی، انعطاف و خلاقیت بیشتری در شکل‌دهی به هویت خود داشته

باشد. فرد در جامعه مدرن دیگر محدود به نقش یا چارچوب تولد نیست، بلکه می‌تواند هویت خود را در تعامل با جامعه، فرهنگ و محیط اجتماعی بازسازی و بازتولید کند.

از دوران مدرن است که نگرانی‌های بنیادین انسان درباره‌ی هویت آغاز شد و پرسش‌هایی مانند «واقعا کی و چه کسی هستیم؟» به شکل جدی مطرح شدند. همزمان با این خودآگاهی‌ها، اندیشه‌ی داشتن یک هویت شناخته‌شده و با ثبات نیز شکل گرفت. انسان مدرن نگران بود که هویت او گذرا، شکننده یا ظاهری باشد و این دغدغه‌ها، بخش جدایی‌ناپذیری از تجربه‌ی مدرن زندگی انسانی شدند. در چنین شرایطی، اغلب احساس می‌شد که یک «خویشتن واقعی و فطری» در زیر نقشی که فرد در جامعه بازی می‌کرد، نهفته است و تلاش انسان این بود که این خویشتن را شناسایی کرده و دست‌کم در خلوت، با آن روراست باشد (Kellner, 1996, 49).

در دوران مدرنیته، هویت در متن و بطن گفتمان‌های نوین جای گرفت. مفهوم «فاعل‌شناسا» یا سوژه، به مرکز تحلیل‌ها منتقل شد و انسان در مرکز جهان اجتماعی و فرهنگی قرار گرفت. توانایی، استعداد و عقلانیت انسان در این گفتمان‌ها اعتبار یافت و هویت فردی شکل گرفت. هویت انسانی به عنوان سوژه و فاعل‌شناسا تعریف شد؛ فرد در مواجهه با طبیعت و محیط خود، ابژه‌ها و محدودیت‌های خود را می‌شناخت و بر اساس آنها، نقش و هویت خود را بازتعریف می‌کرد. به تعبیر «دریدا»، شکل نوینی از منطق کلام‌محور آغاز شد؛ یعنی انسان هویت خود را در تمایز و نفی «دیگری» تعریف می‌کند و نه از طریق امتزاج با آن. به عبارت دیگر، هویت بر پایه‌ی «من آن نیستم» شکل می‌گیرد و فرد در این نفی، خود را بازمی‌یابد.

ویژگی‌های هویت مدرن

هویت مدرن با ویژگی‌های زیر شناخته می‌شود:

1. پیوند با دیگران: هرچند هویت فردی مدرن به خودآگاهی و استقلال نسبی دست یافته، اما هنوز در رابطه

با دیگران و جامعه شکل می‌گیرد.

2. ثبات نسبی: هویت مدرن پایدارتر از هویت پیش‌مدرن است، اما تحت تأثیر تغییرات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی قرار دارد.

3. چندوجهی بودن نقش‌ها: جامعه مدرن امکان تجربه‌ی نقش‌های متعدد و متنوع را برای فرد فراهم می‌کند؛ فرد می‌تواند همزمان نقش پدر، فرزند، شهروند، دانشمند و جامعه‌شناس را ایفا کند.

4. انتخاب فعالانه هویت: برخلاف هویت پیش‌مدرن که از پیش تعیین شده بود، فرد مدرن می‌تواند هویت خود را بر اساس انتخاب‌ها، تجربیات و تعامل با جامعه بازتعریف کند.

هویت پست‌مدرن: چندگانگی و گذرا بودن

با گذار به دوران پست‌مدرن، زندگی اجتماعی پیچیده‌تر و پرشتاب‌تر شد و انسان با گستره‌ای وسیع از هویت‌های ممکن و خواسته‌های متنوع روبرو گردید. جوامع پست‌مدرن سریعاً تکه‌تکه می‌شوند و فرد ناچار است در فرصت‌ها و مجال‌های کوتاه، نقش‌های متعدد و گذرا را ایفا کند. این وضعیت باعث شده است که داشتن یک هویت یکپارچه و ثابت دشوار و حتی ناممکن شود.

نظریه‌پردازانی مانند فردریک جیمسون و ژان بودریار نشان داده‌اند که «خویشتن»‌هایی که در دوران مدرنیته با تلاش و دشواری به دست آمده بودند، در فضای مصرف‌گرایی، فرهنگ توده‌ای و دیوان‌سالاری مدرن، به سرعت محو و نابود شدند. به همین دلیل، پست‌مدرنیسم نوعی ستایش از پراکندگی، چندگانگی و گذرا بودن هویت را معرفی می‌کند.

ژاک لاکان و میشل فوکو معتقدند که هویت ثابت و منسجم، از ابتدا چیزی بیش از یک توهم نبوده است. پست‌مدرن‌ها بر این باورند که «خویشتن» دیگر نباید به عنوان یک پدیده بنیادین و پایدار فرض شود. در عوض، هویت امروزی با نمایش، وانمایی، نقش‌بازی و مدیریت سبک زندگی پیوند خورده است. فرد در جامعه پست‌مدرن با ارائه‌ی تصویر یا انگاره‌ای از خود، تلاش می‌کند جایگاه و معنا پیدا کند. در این جهان، هویت دیگر یک واقعیت

ثابت نیست، بلکه چیزی است که در تعامل مداوم با فرهنگ، رسانه، شبکه‌های اجتماعی و محیط اجتماعی بازتعریف می‌شود.

پیامدهای هویت پست‌مدرن

1. چندگانگی هویت: هر فرد قادر است همزمان چند هویت متفاوت داشته باشد و هویت‌هایش در زمینه‌های مختلف زندگی، متغیر و متفاوت باشند.

2. پویایی و انعطاف‌پذیری: هویت پست‌مدرن قابلیت تغییر سریع دارد و با شرایط اجتماعی و فرهنگی تطبیق می‌یابد.

3. مرکزیت تصویر و نمایش: آنچه اهمیت دارد، نه یک هویت داخلی و ثابت، بلکه تصویری است که فرد از خود ارائه می‌دهد و نحوه مدیریت آن در تعاملات اجتماعی.

4. نقش رسانه و فرهنگ مصرفی: رسانه‌ها و فرهنگ مصرفی، فضای بازنمایی هویت را فراهم می‌کنند و بر نوع هویت‌های قابل تصور و پذیرفتنی تأثیر مستقیم دارند.

در مجموع، هویت پست‌مدرن نه تنها انعطاف‌پذیر و چندگانه است، بلکه با فرآیندهای اجتماعی و فرهنگی و گفتمان‌های روزمره پیوندی ناگسستنی دارد. انسان امروز با بازیابی، بازتعریف و بازتولید هویت‌های مختلف خود در موقعیت‌های متعدد، با جهان پیچیده و پرشتاب مواجه است و این تجربه، ویژگی متمایزکننده‌ی هویت پست‌مدرن است.

در نظریه‌ی پست‌مدرن، هویت دیگر چیزی ذاتی، ثابت یا تاریخی نیست، بلکه سیال، چندپاره و در حال شدن است. انسان به مثابه یک کل واحد و منسجم دیده نمی‌شود؛ بلکه همانند یک موزائیک، مجموعه‌ای از اجزاء، تضادها و عناصر گوناگون است که در تعامل با یکدیگر شکل می‌گیرند. هر فرد حامل تضادها و اجزاء متنوعی است که امکان ایجاد یک هویت یگانه و ثابت را محدود می‌کند.

از دیدگاه پساساختگرایانه و پست‌مدرن، معانی، اندیشه‌ها، نظریه‌ها و دیگر نظام‌های معرفتی، وحدت و هویت ظاهری خود را تنها از طریق غیریت و بیگانه‌سازی به دست می‌آورند. برای ایجاد هویت، همواره نیاز است که چیزهای دیگر «بیگانه» شوند؛ تمایز و تفاوت، اساس شکل‌گیری هویت و مفهوم‌های فلسفی همچون صدق و کذب، حق و باطل را نیز تعیین می‌کند.

ژاک لاکان، روانکاو فرانسوی و نظریه‌پرداز پست‌مدرن، معتقد است ناخودآگاه فرد نشان‌دهنده‌ی یک سوژه‌ی چندپاره است که هویتی متکثر و تغییرپذیر ایجاد می‌کند. با این حال، این واقعیت چندپاره و پراکنده بودن هویت اغلب توسط ایدئولوژی‌ها از چشم سوژه پنهان می‌ماند. ایدئولوژی به فرد احساسی از کلیت، وحدت و هویتی یگانه می‌بخشد، اما این تصور، صرفاً یک توهم است و هویت یکپارچه و یگانه در واقع وجود ندارد.

هویت انسان در پساساختگرایی و پست‌مدرنیسم نه تنها چندپاره است، بلکه تولید آن نیز اساساً از طریق زبان و نظام نمادها صورت می‌گیرد. ورود به عالم زبان، شرط لازم برای آگاه شدن از خود به عنوان موجودی با هویتی یگانه و متمایز است. هویت نه چیزی ذاتی، بلکه محصول روایتی است که درباره خود می‌سازیم یا درباره ما ساخته می‌شود.

انسان اساساً میان خودآگاه و ناخودآگاه شکاف دارد و هویت‌های مدرن، سنتی، مذهبی یا ملی، خانه‌های بسته و مطلق نیستند که هیچ راه نفوذی برای دیگران در آن‌ها وجود نداشته باشد. هویت همواره در حال شدن است و ذات ثابت ندارد. پست‌مدرنیست‌ها و پساساختگرایان بر این باورند که هویت آگاه، یکپارچه و یگانه که در فلسفه دکارت مطرح شد، توسط فروید، لاکان و نگرش‌های شالوده‌شکنانه مرکز‌زایی و تخریب شده است.

در فلسفه مدرن کلاسیک، انسان به عنوان سوژه‌ای عاقل، آگاه و دارای هویت یکپارچه و پایدار مطرح می‌شد. دکارت بر سوژه عاقل تأکید داشت و لاک نیز از «سوژه مقتدر» سخن می‌گفت. دیگر فلاسفه غرب نیز هویت یکپارچه، تفکیک‌ناپذیر و خردورز فرد را محور تحلیل‌های خود قرار می‌دادند. اما در طول سده بیستم، به ویژه نیمه اول آن، این رویکرد زیر سؤال رفت و تغییر یافت.

استوارت هال پنج گسست مهم در گفتمان‌های شناخت مدرن را بیان می‌کند که نشان دادند سوژه پایدار و هویت یکپارچه، دیگر قابل تصور نیست:

1. مارکسیسم: هرگونه مفهوم کارگزاری فردی را کنار گذاشت و به بستر و ساختارهای اجتماعی اهمیت داد.
2. نظریه فروید: نشان داد هویت‌ها بر پایه فرآیندهای ناخودآگاه شکل می‌گیرند و ناخودآگاه با منطقی متفاوت از منطق خود عمل می‌کند. این دیدگاه، مفهوم سوژه آگاه و دارای هویت واحد و ثابت را آسیب‌پذیر ساخت.
3. زبان‌شناسی ساختاری سوسور: نشان داد هویت‌ها گرچه به انسداد و تثبیت گرایش دارند، اما تفاوت‌ها و تمایزهای زبان ذاتاً سیال هستند و هویت همیشه مختل و چندپاره می‌شود.
4. آثار فوکو: رهیافت مدرنیستی هویت و فرد را بی‌اعتبار ساخت. فوکو در تبارشناسی سوژه مدرن، از قدرت انضباط‌آفرین سخن می‌گوید که می‌خواهد بر جمعیت و فرد نظارت و فرمانروایی کند و هویت را در خدمت قدرت قرار می‌دهد.
5. فمینیسم: به عنوان جنبشی اجتماعی، سیال، متغیر و قدرتمند بودن هویت را آشکار ساخت و نشان داد هویت‌های اجتماعی ثابت نیستند.

تحت تأثیر این پنج تحول، سوژه روشنگری که زمانی دارای هویتی ثابت و پایدار بود، به هویت‌هایی باز، متضاد، ناقص و چندپاره تبدیل شد. هویت دیگر یک واقعیت مطلق و مشخص نیست، بلکه فرآیندی است در حال تغییر، متأثر از زبان، گفتمان، قدرت و روابط اجتماعی، که هیچگاه به یکپارچگی کامل نمی‌رسد.

هویت سیال و سیاست هویت در اندیشه سیاسی معاصر

در عرصه نقش و تأثیر هویت، می‌توان سیاست را از دو منظر مورد بررسی قرار داد: نخست، از لحاظ انواع هویت‌های حاضر و فعال در عرصه سیاست، مانند گروه‌بندی‌های قومی، نژادی، مذهبی، طبقاتی، جنسیتی، ایدئولوژیکی و غیره؛ دوم، از لحاظ نقش و تأثیر این گروه‌بندی‌های هویتی در فرآیندها و پویایی سیاسی.

از منظر دوم، هویت را می‌توان به سه نوع تقسیم کرد: «مشروعیت برنامه»، «مشروعیت مقاوم» و «مشروعیت‌بخش». این تقسیم‌بندی بر اساس پیوند موقعیت و منافع خصوصی افراد و گروه‌ها با ساختارهای مسلط اجتماعی و سیاسی شکل می‌گیرد و مبنایی برای گسترش و توجیه سلطه بر کنشگران اجتماعی است.

هویت مقاومت بر اساس تقابل با ساختارهای سلطه شکل می‌گیرد و مبنایی برای مقاومت در برابر ارزش‌ها و گروه‌های حاکم است. در مقابل، هویت برنامه‌ای، هویت‌های ساخته شده توسط افراد و گروه‌ها است که تلاش می‌کنند تغییر در ساختار سلطه را نه از طریق تخریب ساختار موجود، بلکه از طریق بازتعریف خود و شکل دادن به سبک زندگی متفاوت دنبال کنند. نمونه‌هایی از این نوع هویت را می‌توان در جنبش‌های محیط زیست و جریان‌های فمینیستی (اصالت حقوق زن) مشاهده کرد. (کاستلز، 1380، 22)

زمینه‌ها، علل و عوامل مؤثر در پیدایش و تحول هویت نیز محل مناقشه عمده نظریه‌پردازان بوده است. برخی از صاحب‌نظران بر تعیین‌شدگی و از پیش ساخته بودن معنا و هویت تأکید دارند و معتقدند هر شیء دارای معنای مشخص و هویت ذاتی و ماهوی است. در مقابل، گروهی دیگر بر ساخته شدن معنا و هویت تأکید می‌کنند و معتقدند معنا و هویت امری متغیر و سیال است که طی زمان‌های گوناگون به نحوی متفاوت شکل می‌گیرد. از دیدگاه تفسیرگرایانه یا هرمنوتیکی، برای گروه نخست دستیابی به معنا به این دلیل ممکن است که معنا ثابت است و می‌توان میان هویت درست و نادرست تمایز قائل شد؛ در این صورت کافی است فرد خود را به ابزارهای مناسب فهم معنا مجهز سازد (هابرماس و ورگنبرارت، 1375، 81)

تفکر غرب در قرن‌های گذشته در تمامی رشته‌ها، تحت سلطه الگویی درخت‌وار قرار داشته است. این الگو در مطالعاتی اعم از گیاه‌شناسی، کالبدشناسی، الهیات و هستی‌شناسی مشاهده می‌شود و حتی فلاسفه نیز از آن تأثیر پذیرفته‌اند. اندیشمندان همواره در جستجوی بنیانی بوده‌اند که نظام‌هایی شامل مراکز تولید معانی و مفاهیم خودکار ایجاد کند و دستگاه‌های مرکزی، حافظه و ساختارهایی با فرماندهی متمرکز و قدرت مستبدانه را بنیان نهاد. روانکاوی نیز شاهدهی بر این ادعاست؛ زیرا ناخودآگاه، تابع ساختارهای درخت‌گونه و حافظه متذکر است و روانکاوی حکومتی مستبدانه بر پایه ادراک خاصی از ناخودآگاه بنا نهاده شده است. (شایگان، 1380، 146)

در حالی که گروه دوم بر ساخته شدن معنا و سیال بودن آن تأکید دارند، خود به دو دسته تقسیم می‌شوند. برخی، مانند گروه نخست، امکان دست‌یابی به معنا را ممکن می‌دانند، اما گروه دیگر، شامل نظریه‌پردازانی چون مارتین هایدگر و هانس گئورگ گادامر، بر این باورند که چنین امری ممکن نیست و در نتیجه نمی‌توان میان هویت درست و نادرست تمایز قائل شد. از دیدگاه این دسته، معنا و هویت امری زبانی است و هرگونه تفسیر تحت تأثیر زبان و ساختار قدرت شکل می‌گیرد؛ بنابراین امکان تفکیک هویت‌ها به برتر و نازل، درست و نادرست وجود ندارد.

به همین دلیل، تنها راه جلوگیری از سلطه یک هویت بر دیگری، تلاش برای گفتگو و توافق است که خود به گوناگونی و کثرت هویت‌ها منجر می‌شود. به این ترتیب، معنا ویژگی ذاتی واژه‌ها و اشیاء نیست، بلکه همواره نتیجه توافق یا عدم توافق است و می‌تواند موضوع قرارداد و مذاکره باشد. از این رو، هویت نیز چیزی طبیعی، ذاتی یا از پیش موجود نیست، بلکه پیوسته در حال ساخته شدن است و در نسبت میان معرفت و قدرت شکل می‌گیرد و تعیین می‌شود (رهبری، 1385، 21).

جامعه متکثر که به صورت تقلیل‌شناسی‌گرا و چندمرکزی عمل می‌کند، با هستی‌هرمنوتیکی، همانند فلسفه چندگانگی تقلیل‌ناپذیر چشم‌اندازها و صداها، رابطه برقرار می‌کند. مرکز‌زدایی از معنا و تفسیر و همچنین آموزه تفسیرگرایانه معطوف به گفت‌وگو، بستری معرفتی برای چنین جامعه‌ای فراهم می‌آورد. گادامر با بهره‌گیری از دیدگاه‌های هایدگری و توجه به زبان، علاوه بر اینکه راهی برای گذر از نسبی‌گرایی ذهنی فراهم می‌کند، امکان پیوند هرمنوتیک دیالکتیکی با عقلانیت معطوف به گفتگو و تفاهم را نیز ایجاد می‌نماید.

از این دیدگاه، هر هویتی تنها در تعامل و همسویی با دیگری می‌تواند به حیات و تکامل خود ادامه دهد و برخلاف گذشته، استمرار آن مبتنی بر نفی دیگری نیست. هر هویتی تنها یکی از وجوه هستی تلقی می‌شود و تنها بخشی از حقیقت را بازتاب می‌دهد. این رویکرد، دیدگاه سنتی و مدرن درباره متن و حاشیه را به پرسش می‌کشد و در کنار کثرت هویت‌ها، شکل جدیدی از هویت تحت عنوان «هویت مبتنی بر اجماع» مطرح می‌شود.

در این زمینه، معمولاً دو نوع اجماع مورد بحث قرار می‌گیرد: نخست، اجماعی که درصدد یکسان‌سازی تفاوت‌هاست و هیچ‌گونه «غیری» را نمی‌پذیرد و بر هویت واحد، مشترک و همگانی تأکید دارد. دوم، اجماعی که

به شناسایی تفاوت‌ها توجه دارد و خود نتیجه توافق‌های مقطعی است؛ سیاستی که به جای سلطه، بر گفت‌وگو و توافق بنا شده است.

همچنین اگر سیاست باز و دموکراتیک مبتنی بر تفاوت باشد، رویکرد گفت‌وگو و شنود اهمیت پیدا می‌کند. در این چارچوب، رویارویی و برخورد جزئی با هویت‌های مخالف بخشی از فرآیند گفت‌وگو و شنود است و مستلزم آن است که هویت‌ها نسبت به یکدیگر با نیت خیرخواهانه عمل کنند و به بهبود شرایط مشترک زندگی و استقرار مصالحه موقت اعتقاد داشته باشند. توافق‌هایی که حاصل این فرآیند هستند، ممکن است مغایر، متفاوت یا صرفاً جزئی با دیدگاه‌های خود فرد باشند، اما باز هم به عنوان اصول موقت همکاری پذیرفته می‌شوند (آنا یتمن، 1381، 193)

در صورتی که جامعه بخواهد کثرت هویت‌ها را حفظ کند و مانع از سلطه هویتی خاص شود، لازم است سیاست گفت‌وگو و اجماع مبتنی بر توافق جایگزین اجماع کل‌نگر و مرکزگرا شود. استمرار چندگانگی هویتی مستلزم گفت‌وگو و شنود همگانی و نقد و تضاد در برابر تحمیل‌های جانبدارانه قدرت و دولت است و شرط آن خنثایی و بی‌طرفی دولت می‌باشد (ژولی سادا ژاندرن، 1378، 243)

ارنست کاسیرر نیز بر این مدعا مهر تأیید زده و تأکید می‌کند که شناخت انسان و هویت وی تنها از طریق مواجهه مستقیم و تعامل رو در رو با او ممکن است. به باور کاسیرر، تنها از طریق مناظره، جدل و گفت‌وگو می‌توان به شناخت واقعی طبیعت انسانی دست یافت و فهم عمیق از هویت‌ها و جایگاه آنها در جامعه به دست آورد.

کینگل نیز معتقد است که گفت‌وگو ماهیتی رقابت‌پذیر ندارد؛ زیرا هدف آن برنده شدن نیست، بلکه هدف تفاهم و ایجاد فهم و احساس مشترک برای دیگران است. در گفت‌وگو، اهمیت شنیدن بیش از سخن گفتن است (هانسن، 1380، 5)

از سوی دیگر، هنری هال و الکساندر نیکولسکی با تأکید بر اهمیت گفت‌وگو اشاره می‌کنند که علوم اجتماعی و به ویژه سیاست و منطق حاکم بر آن، همواره منشاء تنازع بوده است. به باور آنان، «منطق مشترک» به مثابه راهکاری است که اگر در فضای گفت‌وگو حاکم شود، بسیاری از مشکلات پوشش و حل خواهد شد. نیکولسکی دقت و

مبانی استراتژیک ریاضی را در این راستا مورد توجه قرار می‌دهد و معتقد است که با وجود انتزاعی بودن، علوم منطقی و به ویژه ریاضی می‌تواند الگویی برای منطق مشترک و دستیابی به هندسه گفت‌وگو باشد؛ به این معنا که همانند ریاضی، گفت‌وگو نیز باید بر پایه قواعد روشن و منطق نظام‌مند عمل کند تا امکان تفاهم و توافق حاصل شود. (الکساندر نیکولسکی، 1365، 21)

فرآیند اجماع و گفت‌وگو، فرآیندی دشوار است که نیازمند شرایط خاصی است تا بتواند تداوم یابد و از سلطه هویتی یگانه و عمومی جلوگیری کند. این شرایط در سطح رابطه انسان با دیگری قابل بررسی است و شامل موارد زیر می‌شوند:

1. انسان باید در مواجهه با دیگری، وجود، درد و رنج او و واکنش‌هایش را به رسمیت بشناسد و نسبت به آن حساس باشد.

2. انسان باید نسبت به دیگری پرسش‌گر باشد، با او وارد گفت‌وگو شود، خود را به او بگشاید و هویت خویش را آشکار سازد؛ یعنی منافع، دانش و باورهای خود را در برابر منافع، دانش و باورهای دیگری قرار دهد.

3. انسان باید توانایی زیر سؤال بردن مرجعیت و مشروعیت خود را داشته باشد و از طریق تعقل، داوری‌های خود را مورد بازبینی قرار دهد.

این اصول به ترتیب شامل اصل احساس، اصل گفتار و اصل تعقل هستند.

- اصل اول، یعنی اصل احساس، بیان می‌کند که انسان پیش از آنکه بیندیشد و مسائل را سبک و سنگین کند، دارای حس همدردی نسبت به دیگران است و این همدردی پایه‌ای برای تعامل انسانی است.
- اصل دوم، یعنی اصل گفتار، مشخص می‌سازد که انسان حتی در موقعیت‌های معمولی و غیراضطراری زندگی، باید حساسیت و علاقه خود را نسبت به وجود دیگری حفظ کند و از طریق گفت‌وگو ارتباط برقرار کند.

• اصل سوم، یعنی اصل تعقل، بیان می‌کند که انسان در برخورد با دیگری باید مرجعیت و مشروعیت خود را زیر سؤال ببرد و با تعقل و اندیشه، زمینه‌ای برای تفاهم و توافق فراهم کند.

هویت در قرن بیستم و بیست و یکم دیگر مفهومی ثابت، ذاتی یا از پیش موجود تلقی نمی‌شود. نظریه پردازان مدرن و پسامدرن بر این باورند که هویت نتیجه تعامل‌های پیچیده میان فرد، جامعه، تاریخ و گفتمان‌های فرهنگی است و در طول زمان شکل می‌گیرد و بازتعریف می‌شود. این دیدگاه، تفاوت بنیادین با نگرش پیشامدرن دارد، جایی که هویت فردی معمولاً ثابت و مبتنی بر سنت، قانون و اسطوره بود و افراد کم‌تر فرصت شک و تردید در شناخت خود داشتند

در دنیای معاصر، هویت نه تنها اجتماعی و جمعی است بلکه سیال، چندلایه و پویا است و افراد می‌توانند همزمان چند هویت داشته باشند و هویت خود را متناسب با شرایط تاریخی و اجتماعی بازتعریف کنند. چنین نگرشی زمینه‌ساز ظهور «سیاست هویت» شد؛ سیاستی که با بهره‌گیری از هویت‌های سیال، به نقد ساختارهای نابرابر اجتماعی و حقوقی می‌پردازد و تلاش می‌کند تا هویت‌های تاریخی و فرهنگی گروه‌های سرکوب‌شده را به رسمیت بشناسد.

سیاست هویت: چیستی و پیشینه

سیاست هویت به معنای کنشگری جمعی و هدفمند گروه‌های اجتماعی است که هویت خاص تاریخی، فرهنگی، جنسیتی، قومی یا جنسی خود را مبنای مطالبه حقوق برابر، مقابله با تبعیض و تحقق عدالت اجتماعی قرار می‌دهند (گوربوز، ۲۰۲۰). در علوم اجتماعی، سیاست هویت به هرگونه بسیج اجتماعی مرتبط با هویت، فرهنگ و سیاست اشاره دارد و می‌تواند هم معنای کنشگرایی فرهنگی و هم کنشگرایی سیاسی داشته باشد.

پیشینه تاریخی سیاست هویت به دهه ۱۹۶۰ بازمی‌گردد؛ زمانی که جنبش‌های حقوق مدنی، موج دوم فمینیسم، جنبش‌های اقلیت‌های جنسی و جنبش‌های بومیان آمریکا، اقدام به نقد بی‌عدالتی‌های ساختاری و فرهنگی کردند. این جنبش‌ها نشان دادند که گروه‌های سرکوب‌شده می‌توانند از طریق شناخت و بازتعریف هویت‌های خود، قدرت اجتماعی و سیاسی کسب کنند و صدا و حضور خود را در جامعه تثبیت کنند.

مدافعان سیاست هویت معتقدند که بدون توجه به هویت‌های گروه‌های تاریخی و فرهنگی، عدالت اجتماعی تحقق نمی‌یابد. از نظر آن‌ها، هویت‌ها نه تهدید بلکه ابزار اصلی برای بسیج و کنش اجتماعی هستند، چرا که آگاهی جمعی از تبعیض‌ها و محرومیت‌های تاریخی، انگیزه کنشگری سیاسی را ایجاد می‌کند

کارکرد هویت سیال در سیاست هویت

هویت سیال، بستر عملی و نظری سیاست هویت را فراهم می‌کند. سیاست هویت با بهره‌گیری از هویت‌های سیال می‌تواند:

- گروه‌های سرکوب‌شده را قادر سازد تا برای حقوق برابر و به رسمیت‌شناسی اجتماعی اقدام کنند.
 - بازشناسی تفاوت‌ها و چندگانگی هویت‌ها، امکان نقد و اصلاح مناسبات قدرت را فراهم کند.
 - افراد را قادر سازد خود را متناسب با شرایط فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بازتعریف کنند و هویت‌های چندگانه و چندلایه داشته باشند.
- این توانایی، سیاست هویت را به یک ابزار تحلیل و اقدام اجتماعی منعطف و پویا تبدیل می‌کند. از طریق هویت سیال، افراد می‌توانند ضمن حفظ تنوع و تفاوت‌های خود، در عمل اجتماعی مشارکت فعال داشته باشند و بازتولید ساختارهای تبعیض‌آمیز را به چالش بکشند.

هویت سیال و سیاست هویت در اندیشه سیاسی معاصر، نشان می‌دهند که:

- هویت‌ها ثابت و ذاتی نیستند، بلکه محصول تعامل اجتماعی، تاریخی و گفتمانی‌اند.
- سیاست هویت، استفاده از این هویت‌های پویا برای تحقق عدالت اجتماعی و حقوق برابر را ممکن می‌سازد.
- هویت سیال، امکان نقد ساختارهای قدرت و بازتولید تجربه‌های فردی و اجتماعی را فراهم می‌کند، اما با چالش‌هایی از جمله تقسیمات هویتی، ناپایداری و خطرات ایدئولوژیک همراه است.

هویت سیال، ایزاری تحلیلی و عملی برای فهم پیچیدگی‌های زندگی اجتماعی در عصر معاصر است و سیاست هویت، به‌عنوان عرصه‌ای برای بازتولید، بازتعریف و تحقق حقوق گروه‌های سرکوب‌شده، نقش کلیدی دارد.

هویت سیال و سیاست هویت در عصر معاصر

مهم‌ترین رویداد تاریخ کهن ایرانیان و در تحولات سیاسی و اجتماعی آن، ورود مسلمانان عرب به ایران است. این رخداد، اولین تصادم میان فرهنگ ایرانی — آریایی با فرهنگ سامی بود که محملی از آیین جدید به همراه داشت، ولی نکته مهم این مسئله است که جامعه به بحران دچار نشد و اگر بحرانی هم بود به صورت غیر فعال وجود داشت. هویت ایرانی در قرون اولیه اسلامی از دو آیین مایه می‌گرفت: آیینی از گذشته باستانی‌اش، که آمیزه‌ای از ادیان، فرهنگ و روح ایرانی بود، و دین جدید، که دگرگونی ژرفی در فکر، فرهنگ و هویت ایرانی به‌وجود آورد. این آمیزه جدید، نسل تازه‌ای ساخت که «ایرانیت» را در عمق روح خود نگاه داشت و دین جدید را در درونی کردن پایه‌های خود پذیرا شد.

پس می‌توان گفت که تا پیش از مواجهه با تمدن غرب، هویت ملی ترکیبی نیرومند از فرهنگ ایرانی و آموزه‌های دینی بود و ایرانی خود را با دین اسلام چنان عجین ساخته بود که هیچ‌گاه تصور تغایر میان آن دو را به ذهن خود راه نمی‌داد، اما با ظهور و گسترش تمدن جدید و روبه‌رو شدن ایرانیان با قدرت افسونگر دنیای صنعتی و شیفستگی آنان نسبت به دستاوردهای این تمدن، دوران حیرانی و پریشانی انسان ایرانی آغاز شد. ارزش‌های اروپایی غافلگیرانه جامعه ایرانی را دستخوش تحول ساخت و آن را با تنگناهای تازه‌ای روبه‌رو ساخت.

خودنمایی فرهنگ و تمدن غرب، در عصر حاضر، تمامی جهانیان را از خود متأثر ساخت. این مسئله در ایران به پیدایی بحران‌های تازه‌ای در عرصه‌های مختلف جامعه منجر شد. در این میان، بحران هویت محصول نظام فلسفی و ارزشی و همچنین نظام مبادله و ساختارهای اجتماعی‌ای است که تمدن غرب توصیه می‌کرد.

مسئله ایران باستان و ایرانی‌گرایی در مواجهه ایرانیان با جهان غرب در دوره قاجاریه، که مفهوم ملیت بیشتر از گذشته در میان ایرانیان، به‌ویژه نخبگان تحصیل‌کرده، زنده شد، به‌وجود آمد. ورود آثار مورخان کلاسیک یونان (چون هرودوت، گزنفون، پلوتارک و ...) و ترجمه آنها به فارسی ایرانی‌ها را به گوشه‌های ناشناخته تاریخ خود،

به‌ویژه تاریخ مادها و هخامنشیان، آشنا ساخت. از سوی دیگر ورود پژوهشگران تاریخی، هنری، زبان‌شناسی و باستان‌شناسی اروپا به ایران به کشف و بازشناسی بسیاری از یادگارهای تمدن ایران باستان انجامید. این، خود یکی از عوامل مهم گسترش احساسات ملی و توجه به مفهوم ملیت در هویت ایرانی شد. در همین دوران، ایرانیان نیز همانند سایر مردمان خاورمیانه با اندیشه ناسیونالیسم اروپایی، به‌ویژه ناسیونالیسم فرانسه، آشنا شدند و بسیار بیشتر از گذشته به بازشناسی مفهوم ملیت در هویت ایرانی روی آوردند. بعضی از جلوه‌های ایرانی آگاهی نسبت به هویت ملی و شکوه ایران باستان بازگوکننده نوعی احساس نوستالژیک به گذشته ایران و ابراز بیزاری و نفرت نسبت به کسانی بود که به‌زعم آنان، عامل انحطاط و فروپاشی عظمت پیشین ایران بوده‌اند. در این زمینه، بیش از هر کس اعراب و در درجه دوم، مهاجم ترکی — مغولی به ایران در معرض اتهام قرار گرفتند. (احمدی، 1383، 82)

و تا آنجا پیش رفتند که همه تقصیرهای عقب‌ماندگی را بر گردن این مهاجمان گذاشتند: «هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایران را که دست می‌زنیم، ریشه او کاشته عرب و تخم او بذر مزروع آن تازیان است. جمیع رذایل و عادات ایرانیان یا امانت و ودیعه ملت عرب است یا ثمر و اثر تاخت‌وتازهایی است که در ایران واقع شده است.» (زهیری، 1380، 16)

اینان معتقد بودند که تمام مشکلات جامعه ایرانی — که از قافله تمدن عقب مانده بود — معلول اندیشه‌های اعراب است و لذا راه چاره را در بازگشت به فرهنگ قومی قبل از اسلام می‌دیدند و می‌خواستند که ایرانی امروز، دوباره ایرانی خالص قبل از اسلام بشود. (سروش، 1379، 56)

از اواخر قرن نودم، به‌ویژه پس از انقلاب مشروطیت، نوعی نگرش به عامل ملی هویت ایرانی به‌وجود آمد که عده‌ای آن را «باستان‌گرایی» دانسته‌اند. ویژگی این نوع نگرش، فکر شکوه پیشین تاریخ ایران و ابراز نفرت نسبت به مهاجمان بود که مسبب این فاجعه قلمداد می‌شدند. این نوع نگرش گاه رنگ و بوی افراطی به خود می‌گرفت و بیانگر نوعی برتری‌جویی قومی و خوار شمردن دیگران به حساب می‌آمد. البته این نوع نگرش اندوه‌گونه نسبت به گذشته ایران و شماتت مسیبان انحطاط آن، بیشتر محصول رخدادهای و دگرگونی‌های قرن نوزدهم بود؛ چراکه در این

قرن، ایران در کانون تحولات نظام جهانی قرار گرفت و رقابت بازیگران محوری نظام جهانی بر سر کسب نفوذ در مناطق پیرامونی و شبه‌پیرامونی نظام جهانی، به‌ویژه شبه‌قاره هند، ایران را نیز به میدان این کشمکش‌ها وارد ساخت. گرفتاری در سازوکارهای سیاست‌های بین‌المللی و درگیر شدن در ساختارهای نظام جهانی ایران را ناخواسته با بازیگران محوری نظام جهانی، به‌ویژه روسیه و انگلستان، درگیر نمود. در جنگ‌های طولانی ایران و روس (1801-1828 م) و نیز تهاجم دریایی انگلستان به جنوب ایران (1856 م) بخش‌های مهمی از سرزمین ایران در قفقاز و مناطق شرقی (افغانستان) از دست رفت. گسترش نفوذ این بازیگران در ایران و در پی آن تضعیف قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی کشور، آن چنان روحیهٔ نخبگان سیاسی و فکری جامعه ایران را در هم شکست که عده‌ای از آن به عنوان «بحران هویت» ایرانی یاد می‌کنند. این شکست روحیه، آغاز بحران هویت، از یک‌سو، و بازشناسی گذشته تاریخی و شکوه تمدن ایران باستان، از سوی دیگر، به ظهور نگرش نوستالژیک نسبت به هویت ایرانی و گسترش رهیافت باستان‌گرایی کمک کرد و در پی آن بود که «ادبیات حسرت» شکل گرفت.

عده‌ای از اندیشمندان هم در این زمینه، هرچند به هویت اسلامی اشاراتی می‌کنند، تسلط و برتری را به هویت ایرانی می‌دهند، مثلاً سید جواد طباطبایی در مورد هویت ایران‌شهری و تسلط آن بر هویت اسلامی ادعا می‌کند: «آنچه در ایران، از قبل و بعد سیطره دارد، هویت ایران‌شهری ایرانی است که هویت اسلامی نیز متأثر از آن است. به عبارت دیگر، اگر بخواهیم از دو هویت مورد بحث یکی را اصل و دیگری را طفیلی بدانیم، هویت ایران‌شهری، هویت اصل و مادر و هویت اسلامی این مرز و بوم طفیلی و حاشیه‌ای است.» (منصورنژاد، 1383، 15 و 14)

مهم‌ترین مسئله‌ای که در مورد هویت ایرانی و مشروعیت می‌توان بیان کرد «فره» است که در بیان مشروعیت مقام پادشاهی به کار می‌رفت. «فره» که با نور و درخشندگی ارتباط دارد در نمود عینی‌اش به صورت هاله نوری بر گرد سر شهریاران و امشاسپندان و قدیسان است و به آنها تقدس و عظمت مصنوعی می‌بخشد، چنان‌که به شاهان جلال شهریاری.

مل به‌وجودآورندهٔ هویت مشخصی برای معتقدان خود و تمایز میان آنها و کسانی که به آن اعتقاد نداشته‌اند بوده است؛ یعنی هویت انسان‌ها با مذهب و دین آنها شناخته می‌شد و «یهودی»، «مسیحی» و «مسلمان» بودن، هویت

فرهنگی انسان‌های مختلف را به نمایش می‌گذاشت؛ لذا اهمیت مذهب و دین در ایجاد هویت فرهنگی انکارناپذیر می‌نماید، به‌گونه‌ای که بخشی از رفتار افراد براساس آن شکل می‌گیرد.

ایرانیان از همان ابتدای ورودشان به سرزمین ایران یکتاپرست بودند، و متفاوت با دیگر قوم‌ها، از جمله آنان که در منطقه بین‌النهرین و چین می‌زیستند و حتی دیگر آریایی‌هایی که به هند رفتند، از چندخدایی و اعتقاد به رب‌النوع‌ها فاصله گرفتند. (رجایی، 1382، 106)

با حمله اعراب به ایران، جامعه ایرانی با دین جدیدی آشنا شدند. با پذیرش دین اسلام هویت اسلامی در جامعه به‌وجود آمد که دارای یک سلسله ارزش‌های خاص خود بود. این هویت چنان با هویت ایرانی عجین شد که هیچ تمایزی بین ایرانیت و اسلامیت وجود نداشت.

در دوران معاصر، این لایه از هویت، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، اهمیت بیشتری یافت و بر دو لایه دیگر سیطره پیدا کرد، به‌طوری‌که ارزش‌های این لایه بر تمامی ارکان جامعه ایران تأثیر گذاشت و ارزش‌های دو لایه دیگر را به سلسله مراتب پایین‌تر سوق داد. این لایه از هویت، به‌ویژه به علت تجاوز عراق به ایران، اهمیت خاصی پیدا کرد. به بیانی دیگر دهه اول انقلاب، اوج تبلور ارزش‌های این لایه از هویت بود و نظام حکومتی هم، در جهت مشروعیت‌سازی خود، از ارزش‌های این لایه هویتی استفاده می‌کرد و لایه‌های هویتی دیگر را متعارض با این لایه تفسیر می‌نمود.

هویت تجدد

عصر آشنایی و رویارویی با «مدرنیته» آغاز دوره جدیدی در هویت فرهنگی ایرانیان است. در این عصر، ایرانیان با وجه جدیدی از ساختارهای حاکم در دنیا مواجه شدند که به طرح پرسش‌هایی درباره هویت ایرانی و مقایسه خود با دیگران منجر شد.

نحوه مواجهه ایران با تمدن غرب، مهم‌ترین پدیده فرهنگی تاریخ ایران پس از مواجهه آن با اسلام است. این ارتباط از عصر صفوی شروع شد، اما پایدار و مرتب نبود.

این لایه از هویت، در اواسط سلطنت قاجاریه، با وارد شدن اندیشه‌های انسان‌محور غربی از سه ناحیه شمال، غرب و جنوب به داخل این سرزمین به تدریج مطرح شد. مدرنیته غلبه تعریف جدیدی از عقل و اصالت یافتن این عقل جدید بود. مطابق این تعریف جدید، عقل گوهری بود خودبنیاد و مستقل با رویکردی انتقادی. مدرنیته اعلام باور به این عقل جدید بود و طرح این خواسته که همه چیز باید متناسب با این عقل جدید سامان یابد. (علوی تبار، 1375، 39)

مدرنیته یعنی روزگار پیروزی خرد انسانی بر باورهای سنتی (اسطوره‌ای، دینی، اخلاقی، فلسفی، ...)، رشد اندیشه علمی و خردباوری، افزون شدن اعتبار دیدگاه فلسفه نقادانه که همه هم‌راه‌اند با سازمان‌یابی تازه تولید و تجارت، شکل‌گیری قوانین مبادله کالا و به تدریج سلطه جامعه مدنی بر دولت.

با روی کار آمدن دولت نوگرای رضاشاهی، پروژه نوسازی آغاز گردید. این وضعیت، تقابل میان فرآیند نوسازی و ارزش‌های هویت دینی را در پی داشت. شکاف حاصل از این منازعه، که تا روزهای آخر عمر سلسله پهلوی ادامه داشت، به مداخله دولت، که تجددگرایان نیز از آن حمایت می‌کردند، منجر گردید. در دوران پهلوی، به تعبیر احمد اشرف «مفهوم دیگری از هویت ملی به عنوان ایدئولوژی رسمی دستگاه پادشاهی ساخته و پرداخته و تبلیغ می‌شود. در این کلام، هویت ملی همان مفهوم کهن «ایران‌شهر» است که حافظ و نگهبان آن نظام شاهنشاهی است. در واقع همان ایده باستانی «قلمرو پادشاهی ایران» و مفهوم «فرازدی» پادشاه ایران، در دوره ساسانی است که محور هویت جمعی می‌شود. در این نظریه، ملت به عنوان شهروند آزاد مفهومی ندارد و ملت گله‌ای تصور می‌شود که پادشاه، چوپان آن است و هویت ملی با نظام پادشاهی تعیین پیدا می‌کند.» (تاجیک، 1379، 166)

رضاشاه، تحت تأثیر الگوهای بیرونی، اصلاحات را از سرگرفت و با جذب امکانات مالی، طرح افزایش توان نظامی و خرید سلاح‌های جدید، ایجاد بانک سپه، تأسیسات زیربنایی، راه‌ها و وسایل ارتباطی، امکانات پزشکی، تأسیس سازمان ثبت احوال را دنبال کرد. اصلاحات نوسازی فرهنگی رضاشاه بر سه محور ناسیونالیسم باستان‌گرا، تجددگرایی و مذهب‌زدایی می‌چرخید. ایران باستان، بستر و غرب تمدن غالب به لحاظ فناوری و دانش روز تلقی می‌شد که بر همین مبنا هویت مذهبی در انزوا قرار گرفت. (تاجیک، 1377، 5)

بدین ترتیب حکومت رضاشاه برای رسیدن به این اهداف، درصدد برآمد دگرگونی عمیقی در جامعه سنتی ایران پدید آورد. این دگرگونی، که با رشد سریع نهادهای جدید و با هدف از هم پاشیدن نهادهای سنتی به وسیله دولت همراه بود، در جهت زدودن مظاهر دینی از جامعه اسلامی و ترویج ارزش‌های جدید با تأکید بر بعد ناسیونالیستی هویت انجام شد.

اندیشه‌های ناسیونالیستی رضاشاه، بر تاریخ ایران باستان، آن هم از دیدگاه بسیار محدود نژاد آرایی و شوونیسم میهنی تأکید می‌کرد. می‌توان در این باره به مفاهیمی چون شاه‌دوستی، میهن‌پرستی و باستان‌گرایی و ایرانیت اشاره کرد. ایرانشهر در این باره نوشته است: «ملیت ما، ایرانیت، همه چیز ماست، افتخار ما، شرافت ما، عظمت ما، قدسیت ما، ناموس ما و حیات ما. اگر ما ملیت را محور آمال و اعمال خود قرار بدهیم از بی‌همه‌چیزی خلاص شده و دارای همه چیز خواهیم شد. ما پیش از هر چیز باید ایرانی باشیم و ایرانی بمانیم. ایرانیت یک کلمه مقدس و جامعی است که تمام افراد ملت ایران را بدون تفریق مذهب و زبان در زیر سپر شهادت‌گستر خود جای می‌دهد» این روشنفکران ایرانیت ناب را در ایران قبل از اسلام جستجو می‌کردند. آنان با ستایش مبالغه‌آمیز از ایران باستان، تصویری رویایی از تمدن و فرهنگ آن دوره ارائه می‌نمودند. در این دیدگاه، ایران پیش از اسلام مهد تمدن محسوب می‌شد که تمام شاخصه‌های مدنیت و پیشرفت را در خود داشت. در واقع رضاشاه و سایر نخبگان رژیم به دنبال هویت‌سازی برای ایرانیان بودند که مشروعیت مورد نیاز خود را تأمین کنند. در این هویت‌سازی، مذهب جایگاه چندانی نداشت و فقط کوشش می‌شد ناسیونالیسم ایرانی به عنوان هویتی فراگیر بر فراز همه لایه‌های هویتی دیگر قرار گیرد و از همین رو حکومت هویت مشروعیت‌بخشی خود را در قالب ناسیونالیسم غیر دینی غرب‌گرا توجیه می‌کرد.

تفاوت اصلی و اساسی هویت در دوران پهلوی و مشروطه را می‌توان چنین بیان کرد که در دوران مشروطه، لایه هویت تجدد به‌ویژه بر روشنفکران مسلط بود؛ البته اکثر روشنفکران می‌کوشیدند متعارض نبودن لایه هویتی اسلامی با تجدد را مطرح کنند. آنها اسلام یا غرب را به گونه‌ای تفسیر می‌نمودند که همپوشانی داشته باشد تا تعارضات این دو لایه را به حداقل برسانند. به نوعی، در دوران مشروطه، لایه هویتی اسلامی را به گونه‌ای تفسیر می‌کردند که در جهت غرب و اهداف تجدد قرار گیرد؛ هر چند عده‌ای از علما و روحانیون در برابر این اقدامات مقاومت می‌کردند. اما در دوران پهلوی نه تنها به لایه هویتی اسلام توجهی نشد، بلکه برای حذف این لایه از عرصه جامعه تلاش‌هایی شد و این خط‌مشی، چه در دوران پهلوی اول و چه در دوران پهلوی دوم، مدنظر قرار داشت.

پس از جنگ جهانی دوم و سقوط رضاشاه، محمدرضاشاه به قدرت رسید. می‌توان پادشاهی محمدرضاشاه را به دو دوره قبل و بعد از کودتای 28 مرداد 1332 تقسیم کرد. در دوره اول مفاهیمی چون آزادی، دموکراسی، لیبرالیسم، مجلس و ... دوباره اوج گرفت. در این دوره اهمیت شاه ناچیز بود و بخشی از منابع قدرت به نفع دولت و نیروهای اجتماعی توزیع شد و روابط جدیدی میان نهاد سلطنت و دولت برقرار گردید. در دولت مصدق، رابطه قدیمی سلطنت‌محوری کاملاً تضعیف شد و بخش مهمی از قدرت به دولت واگذار گردید. با کودتای 28 مرداد 1332 و سقوط دولت مصدق، تغییرات ژرفی در ساختار سیاسی ایران پدید آمد. از این زمان به بعد شاه تنها سیاست‌گذار و داور سیاسی کشور بود. او به رژیم خود خصلتی خودکامه بخشید. آنتونی پارسونز، آخرین سفیر انگلستان در ایران عصر پهلوی، عنوان کرده است: «با هر معیار و هر مفهومی که قضاوت کنید شاه به معنی رژیم بود و پادشاه و کشور معنی مترادفی داشتند» (رجایی، 1382، 228).

در دوران دوم، شاه به اصلاحاتی دست زد و از «عصر تمدن بزرگ» و انقلاب سفید صحبت به میان آورد و اصلاحات جدیدی را پی‌ریزی کرد. البته نکته در خور تأمل این است که آموزش و پرورش از نهادهای مهم تسهیل‌کننده و یاری‌دهنده نوسازی بود که در کانون توجه رهبران نوسازی قرار گرفت. نوسازی در این بخش به معنای غربی شدن سیستم آموزشی ایران، لازمه جذب فرهنگ ایرانی در فرهنگ سرمایه‌داری غرب و به تعبیری دیگر، ورود به سیستم سرمایه‌داری جهانی بود. در این دوره، بخش آموزشی با افزایش چشمگیر شمار

دانش‌آموزان، دانشجویان و مراکز آموزشی همراه بود. نکته‌ای که در این نوسازی شتابنده نهفته بود ایجاد نوعی ارتباط میان آموزش و جامعه‌پذیری سیاسی، از یک سو، و ایجاد مشروعیت برای رژیم اقتدارگرای رژیم پهلوی از سوی دیگر بود. (زهیری، 1381، 148)

پهلوی دوم، برای موفقیت در پروژه نوسازی خود، آشکارا الگوی راهبری خود را براساس سیاست‌ها و اقدامات پهلوی اول استوار کرد و مانند پدرش، دگرگونی ارزش‌های مذهبی حاکم بر جامعه ایران را ضروری دانست و این مستلزم کاهش نفوذ مذهب و رهبران مذهبی بود. در نتیجه این هدف، اسلام در گفتمان پهلوی به مثابه پدیده‌ای تحمیلی به سرزمین کوروش و داریوش و هخامنشیان و ساسانیان به شمار می‌رفت که هدفی جز آلوده کردن اصالت و هویت شفاف این مرز و بوم نداشت. ویژگی‌های گفتمانی اسلامی به مثابه ویژگی‌های ویرانگر، غیرطبیعی، خطرناک و تهدیدزا تعریف می‌شدند که ضرورت استراتژی نظارت و کنترل مستمر را ایجاب می‌کردند. بدین ترتیب، جامعه به دو سلسله متضاد تقسیم شد. در یک طرف ایرانیان اصیل که «خودی» تعریف می‌شدند قرار داشتند و در سوی دیگر، اسلام‌گرایان، ارتجاع سیاه، مردمان غافل، مجرمان خشونت‌پیشه و بیگانگانی که اعضای نامطلوب خانواده و تهدیدی برای خودی‌ها محسوب می‌شدند، از این رو یا می‌بایست طرد و حذف می‌شدند یا به جرگه خودی درمی‌آمدند و فرایند شبیه شدن را طی می‌کردند.

در نظام اجتماعی ایران، هویت و سیاست در هم آمیخته‌اند، البته این امتزاج با برتری سیاست بر هویت همراه است. در ایران، سیاست، هویت را به خدمت می‌گیرد و معمولاً سیاست فرهنگی به گونه‌ای طراحی و اجرا می‌شود که بتواند اصول و آموزه‌های فرهنگ سیاسی حاکم را ترویج و تبلیغ کند و به لایه هویتی خاصی اهمیت بخشد.

مهم‌ترین عامل تضمین‌کننده احیای ارزش‌ها این است که هر یک از ارکان یادشده را به گونه‌ای عقلانی و ابتکاری درونی کنیم وگرنه نتیجه کار یا تقلید صرف بدون درک و ادراک ارزش‌ها یا ابزار شدن آنها خواهد بود. همان‌طور که بیان شد، نظام‌های حکومتی در تاریخ ایران، هر کدام، ارزش‌های یک لایه از هویت ملی را برمی‌گزیدند و به صورت ابزاری شده با پسوند «گرایی» یا «زدگی» توصیف می‌نمودند تا برای خود مشروعیت لازم را در نزد مردم به وجود آورند، اما در این زمینه دولت‌ها چندان موفقیتی کسب نکردند و در نتیجه، نظام سیاسی در ایران باید به لایه‌های

سه‌گانهٔ هویت، که در بستر تاریخی ایران شکل گرفته است، توجه و عنایت نماید و جنبه‌های مهمی از هر سه بستر را شناسایی کند و به خدمت بگیرد و به ترکیبی از اجزای این لایه‌ها دست زند تا بتواند نیازهای به‌وجودآمده در جامعه را پاسخ گوید. در تعریف هویت، حکومت باید در پی ارائه تعریفی همه‌جانبه و همه‌شمول برآید و نه اینکه یک لایه از هویت‌هایی را که در بستر تاریخی شکل گرفته‌اند گزینش کند و در پی ترویج و تبلیغ آن و نفی لایه‌های دیگری که در جامعه وجود دارند برآید. به علاوه، طوری لایه‌های دیگر را تفسیر کند که در تعارض با هم نباشند.

لازم است حکومت، برای مشروعیت بخشیدن به خود، به تعریفی از هویت مشروعیت‌بخش دست زند که جنبه‌های مثبت لایه‌های هویتی را دارا باشد و جنبه‌های منفی لایه‌های هویتی را هم کنار زند. این مسئله دور از دسترس نیست؛ زیرا وقتی به تجربه‌های دوران‌ساز، مولد و تمدن‌ساز بشری نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم که همه هویت‌ها چند لایه آمیزه‌ای، چهل‌تکه، ملقمه‌ای یا شالوده‌سازی و دست‌ساخته بوده‌اند. حتی به‌کرات اتفاق افتاده است که حتی بخش عمده‌ای از اجزای تشکیل‌دهندهٔ آن دارای منشأی خارج از حوزهٔ تمدنی بومی بوده‌اند. اما سازندگی، ابتکار در ترکیب و تعادل هوشمندانه چنان ملاط و خمیرمایه ماهرانه‌ای ایجاد کرده است که محصول نهایی آن بوی خارجی بودن ندارد. به زبان دیگر، همهٔ هویت‌های زنده و پویا توانسته‌اند اجزای متعدد و حتی متناقض را در خود جمع کنند. واقعیت این است که همهٔ هویت‌های زنده و پویا نتیجه مستقیم «گفت‌وگو»ی درون‌تمدنی و میان‌تمدنی برای تجمع ایده‌های مخالف هستند. تا در درون تمدنی، گفت‌وگویی پویا میان اعضا برقرار نباشد، آن تمدن دوام نمی‌آورد و از طرفی اگر با دیگر تمدن‌ها و فرهنگ‌ها در گفت‌وگو نباشد، به رکود و ناپویایی دچار می‌گردد. اصولاً تمدن‌های زنده قاعده بازی «همه باهم» را شعار اندیشه و عمل خود می‌نمایند و می‌کوشند همهٔ اعضای حوزهٔ تمدنی در تولید مشارکت کنند و همچنین تعامل دائمی با دیگر حوزه‌های تمدنی برقرار نمایند و برای ارزش‌های حوزهٔ تمدنی خود ارزش قائل باشند، آنها را به صورت ابزاری استفاده نکنند و از راه صحیح و درست، آنها را به جامعه و نسل‌های بعدی انتقال دهند.

نتیجه‌گیری

بررسی اندیشه سیاسی معاصر نشان داد که هویت دیگر یک پدیده ثابت و از پیش تعیین شده نیست، بلکه فرایندی پویا، چندلایه و سیال است که در تعامل با ساختارهای اجتماعی، گفتمان‌ها و شرایط تاریخی شکل می‌گیرد. تحلیل مفاهیم بنیادین و نظریه‌های زیگمونت باومن و دیگر نظریه‌پردازان نشان داد که مدرنیته معاصر با ویژگی ناپایداری و تغییر مداوم، زمینه‌ساز بازتعریف مداوم هویت‌های فردی و جمعی شده است و این امر پیامدهای جدی برای سوژه سیاسی و کنش‌های اجتماعی دارد.

هویت سیال، امکان بازتولید مداوم خود و انعطاف در مواجهه با تغییرات محیط اجتماعی را فراهم می‌آورد، اما همزمان زمینه‌ساز منازعات هویتی و دشواری در تعریف «ما» و «دیگری» در سیاست و جامعه است. پژوهش حاضر نشان داد که سیاست‌های هویتی، شکل‌گیری سوژه سیاسی و کارکرد گفتمان‌ها، همگی تحت تأثیر ماهیت سیال هویت قرار دارند و نمی‌توان آنها را به عنوان مفاهیم ثابت و یکپارچه تحلیل کرد. بنابراین بازخوانی مفاهیم هویت و بازتعریف نقش آنها در کنش سیاسی ضروری است. این مطالعه همچنین پیشینه پژوهشی ایران و جهان را مورد بررسی قرار داد و نشان داد که اگرچه آثار باومن و پژوهش‌های ایرانی مانند «بحران هویت در جامعه معاصر ایران» به تحلیل ساختارهای هویتی پرداخته‌اند، اما همچنان نیاز به مطالعات بیشتری وجود دارد تا پیامدهای سیاسی و اجتماعی هویت سیال به صورت منسجم و کاربردی مورد تحلیل قرار گیرد. به ویژه در جامعه ایران، بررسی سازوکارهای قدرت، نقش رسانه‌ها و سیاست‌گذاری‌های اجتماعی در شکل‌دهی و بازتعریف هویت‌ها می‌تواند زمینه پژوهش‌های عمیق‌تر را فراهم کند.

در پایان، می‌توان نتیجه گرفت که مفهوم هویت سیال ابزار تحلیلی قدرتمندی برای فهم پیچیدگی‌های سیاست و جامعه معاصر است. پژوهش‌های آینده می‌توانند به بررسی تجربیات عملی سیاست‌های هویتی، تحلیل هویت‌های جمعی در عرصه جهانی و نقش فناوری‌های نوین در بازتعریف هویت بپردازند. چنین مطالعاتی می‌تواند نه تنها فهم نظری ما از هویت را عمیق‌تر کند، بلکه کاربردهای عملی برای سیاست‌گذاری، مدیریت جامعه و کاهش تنش‌های هویتی ارائه دهد.

منابع

- آنا یتمن، (1381)، تجدید نظرهای فرامدرنی در سیاست، ترجمه مریم وتر، تهران: انتشارات کویر.
- بان نورد، علیرضا، (2007)، سیالیت مفهوم هویت در جهان مجازی و حکایت هویت انسان ایرانی، سمینار هویت ملی اسلامی، شماره 2.
- بومن، زیگمونت، (1380)، مدرنیته سیال، ترجمه حسین چاوشیان، تهران: نشر نی.
- حمید احمدی، (1383)، ایران، هویت، ملیت، قومیت، تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
- زهیری، علیرضا، (1380)، هویت ملی ایرانیان، علوم سیاسی، شماره 12.
- رجایی، فرهنگ، (1382)، مشکله هویت ایرانیان امروز، تهران: نشر نی.
- رهبری، مهدی، (1385)، هرمنوتیک و سیاست، تهران: نشر کویر.
- شایگان، داریوش، (1380)، افسون زدگی جدید (هویت چهل تکه و تفکر سیار)، ترجمه فاطمه ولیانی، تهران: پژوهش فرزانه.
- هولاب، رابرت؛ هابرماس، یورگن، (1375)، نقد در حوزه عمومی، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- هانسن فان کینگل، (سال نامشخص)، نقش دانشگاه در ایجاد فرهنگ تفاهم، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، گفت و گو.
- منصورنژاد، محمد، (1383)، تأملی در نگاه دکتر جواد طباطبایی به هویت ایرانی در تعامل با هویت اسلامی و غربی، فصلنامه مطالعات ملی، سال پنجم، شماره 4.
- علوی تبار، علیرضا، (1375)، روشنفکری و روشنفکری دینی، مجله کیان، سال ششم، شماره 34، دی و بهمن.
- تاجیک، محمدرضا، (1377)، غیریت و هویت، متین، شماره 1.

تاجیک، محمدرضا، (1379)، روشنفکران ایرانی و معمای هویت ملی، فصلنامه مطالعات ملی، سال دوم، شماره 5، پاییز.

کاستلز، مانوئل، (1380)، عصر اطلاعات: قدرت هویت، ترجمه احد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: انتشارات طرح نو.

سروش، عبدالکریم، (1379)، رازدانی و روشنفکری و دینداری، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.

ژاندرون، ژولی سادا، (1378)، تساهل در تاریخ اندیشه غرب، ترجمه عباس باقری، تهران: نشر نی.

کلنر، داگلاس، (1996)، تلویزیون، تبلیغات و ساخت هویت پست مدرن، سروش

Kellner, Douglas, (1996), Television, Advertising and The Construction of Postmodern Identity, in Media and Culture, Routledge.